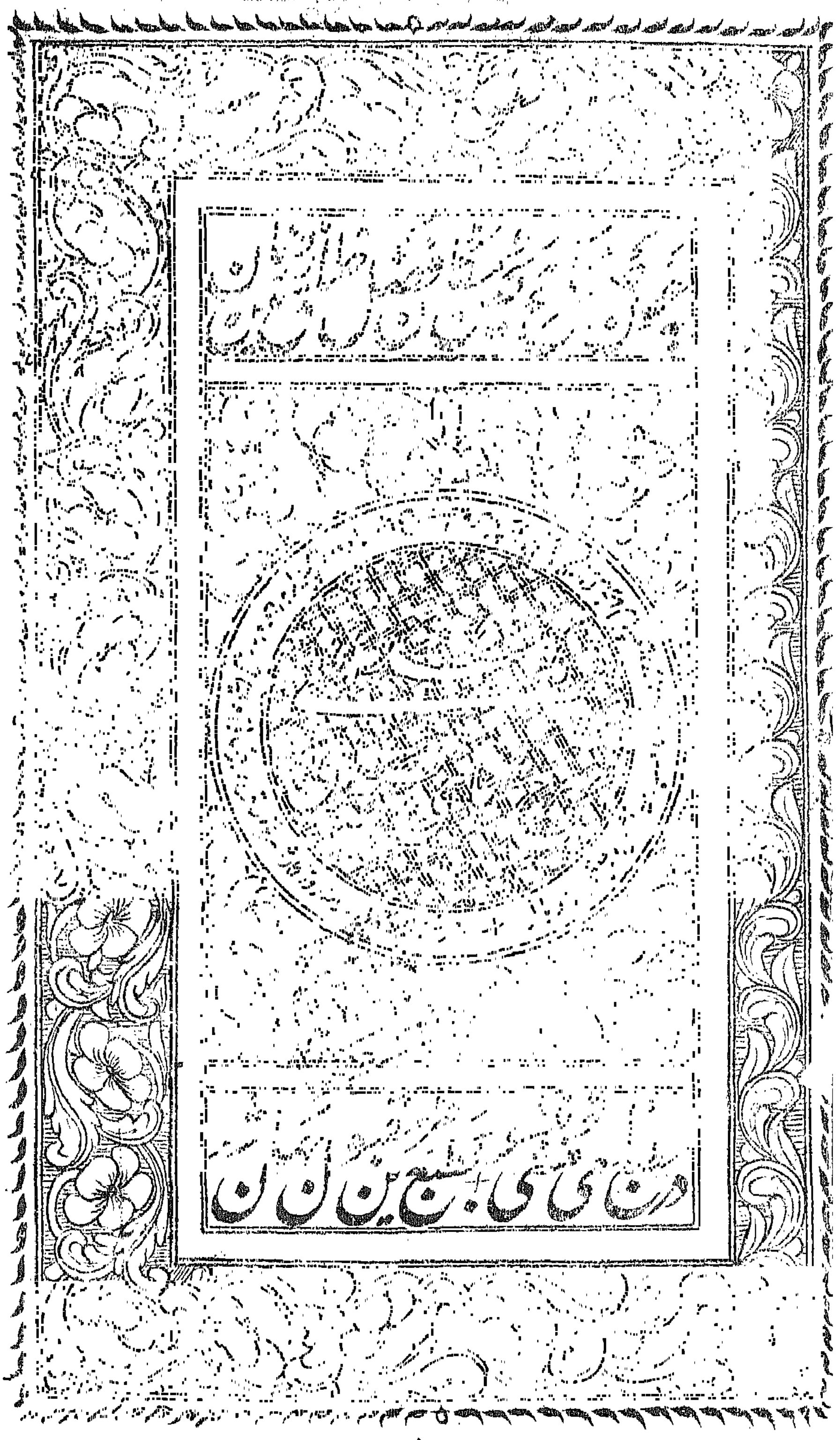
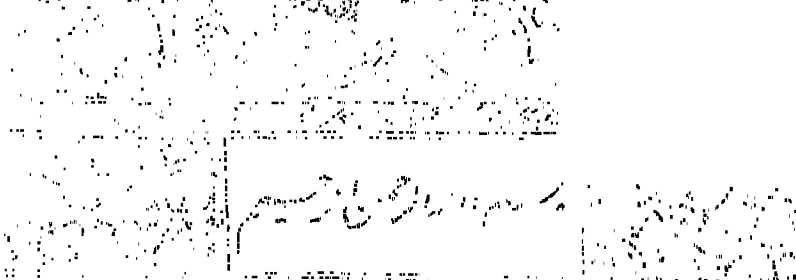






خدائی کابر وارد مایه از بحر احسانش	رسولی که آسمان شد پایمال از نعل گلگونش
ندانم حمد فی نعت این قدر دانم که هستی را	خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سید و انبیا
بهین نتیجهٔ آبای دانش و امهات فرهنگ است خامهٔ صهبائی بی‌سر
از عمری خاک‌نشین سرکوچهٔ رسوائی است بگوش والا هوشان محفل فهم
ادب میرساند که پیش ازین سپاس خاطر بعضی از تلمیذان اخلاص‌کیش
که پیوسته بتهیهٔ سبق دواوین و منشآت فارسی زانوی جد و جهد
خاکسار زادهٔ گمنامی را اشمام نسبت استادی شعور و فهم [illegible] تقطیر
فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیهای بی‌جا نارواباد از [illegible]
این گمنام واده بود و بیقوله یکی الان اخلاص‌کیشان صادق الولا [illegible]
بعضی از مقامات منشآت نصرای همدانی که تا کنون طرز کلامش با [illegible]

بسیار ناآشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهم معنیش نارسائی ذهن مستقیم ایشان
با حسن وجوه دست نداده از چند وقتی که این ناآشنای طرز سخن بوده
است درمعما خود که اگر تحریر و تسوید تمامی آن باسلوب انشراح شرح رنگ [illegible]
پذیرد هر آینه خالی از فایده نخواهد بود از انجا که در بیان نغمه‌های تفرقه [illegible]
غالباً با آتش پریشانی تردد معاش نباشد و علاوه آتش اکثری از عوارض
مشتعل [illegible] ناسازگاری مزاج علل انشراح است مهلت کجا که چند [illegible]
از اوقات لاطائل کرده باشم که [illegible] از دست روزگار [illegible] دست [illegible]
عافیت را در حصار امن و امان گذاشته و وقت انفاس غنیمت می‌شمارد
صرف این امر دشوار نما شود مگر که بار شخص نماید در باره این [illegible]
با خاص نظر التماس نمود چون اصرار از دستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم [illegible]
طبع آن صاحب [illegible] محفل اشعار را [illegible] شود [illegible]
آنچه [illegible] به احیت [illegible] ساده و دیگر [illegible] نقل [illegible]
[illegible] باب [illegible] امید که آینده بهارستان تمنا سرسبزی [illegible]
[illegible] التماس [illegible] درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که [illegible]
[illegible] فهم مطالبی که زبان [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] نقوش سطور [illegible] این [illegible]
[illegible] از انجا که [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] از [illegible] خود [illegible]
[illegible]

هرچه اطلاع آن در شرح مقامات مذکور تا تأیید رسانی او کار را شاید بیشتر با
تحریر نموده از بزرگان والادانش امید عفو خطا و سهو که با گزیده ضبط با آشنایان شده
سپارد و پیش صاحب انصافان بدریوزه فیض قبول امید عبارتها معرب تحریر یافت
مقدمه در ذکر فوائد هدایت بنیاد و مفید روشن سوادی صحیفهٔ اعداد
فائده پوشیده نماند که صنعت معما آگاهی بحساب جمل ناگزیر است گفته شد و آن
بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طا یعنی حطی احاد و از یا تا صاد
عشرات و از ق تا ظا یعنی قرشت تخذ ضظغ مات و غ هزار است و جمل کبیر آنست که جملگی
اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوف راجع باحاد شوند مثلا از حروف
اسم حسن بحساب جمل صغیر را دو صد و حا هشت و سین شصت و نون پنجاه است
که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو و حا هشت و
سین شش و نون پنج است درین صورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسماء الهی جل شانه بل جملگی اعدادی که فرض نمایند
راجع باسم هو و احد میشوند و احد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده
و هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و طریقش اینکه اعداد
اسما را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یازده یا سیزده بود
فبها و الا اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر
کنند که مقابل آن کدام حرف است بلفظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
کرده جمع نمایند پس هر قدر که ممکن باشد اعاده بحروف نموده جمع
میکرده باشند تا یازده بماند و آن اسم هو است مثلا حسن اعداد حروف آن

دو صد و نود و هشت ست و بحساب جمل کبیر نوزده بدین صورت ۱۹ چون مرکب ست
باز آن را جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن ی است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
چون در مرتبه اولی حاصل شد حاجت باعاده نبود و چنانچه عدد لفظ باسط که درین حساب
هژده است بدین صورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
آن یعنی طا ده است از آن ی اراده نموده پس ملفوظی آن که یا ست یازده باشد
و هو المطلوب مثال ارجاع شدن اعداد اسما باسم احد شمارست که بطریق مذکور عدد آن
سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از اعاده
باسما حروف یازده شود کما لا یخفی مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
۱۴۶۷۸۹۳۴ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واو سیزده است که مطابق احد باشد فافهم
وقس علی هذا فی البواقی آمدیم بر اینکه چنانچه معما را بر حساب مستور بنا کنند گاهی بر
زبر و بینه نیز بنا نمایند زبر بالضم نزد اهل تهجیه باری موجده حرف اول ملفوظی باشد
و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ رحمن که بحساب زبر دو صد و نود و هشت ست
و بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن ر ح م ن
از حروف ملفوظی ست و در صورت ثانی را حا میم نون ملفوظی ست چون
سر جمله آن ساقط شود ا ی م و ن باند مجموع اعداد آن یکصد و هشت ست
فائده گاهی معما را بر عمل حساب بنا کنند و عمل حسابی را پنج اسلوب قرار داده اند
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب اجماعی چهارم اسلوب
انحصاری پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عددیست

بقصد دلالت بران عدد و آن انواع ست گاهی ازان اسم همان عدد اراده
نمایند خواه بعینه خواه بترادف وگاهی حرفی که دال بران عدد باشد مثلا یکی گویند
گاهی ازان لفظ یکی اراده باشد وگاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند
وگاهی ازان باعتبار عدد حروف آن که چهل ست میم خواهند خواه مکتوبی خواه ملفوظی
و میتواند شد که تا حصول مقصود وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و
از میم نود و از نود شصت و از شصت خواه سین خواه انگشت مراد باشد
و شعری مشعر اشتمله مذکوره در حیز تسطیر میرسد شعر

بگیر یکی را بده در چار یکی کن	و بنه نود و شش جانب دو چهل گذر افته

پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعار قصاید بدر چاچی ست
علیه الرحمة یاران درین شعر سخن بسیار فرموده اند تا اراده بجای
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از زیاده فواید طلبا ست که میمنت یکی را

پوشیده نماند که توجیهات دیگر که اعزه درین شعر بسیار برده اند و مقصود بر نخورده نیز نوشته
که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار رفتن
پس آنکه مراد از یکی میم ست و ازان شراب چه میم بمعنی شراب ست و از دو جوزا چه جوزا
علامت جوزاست و جوزا ماه خرداد ست چه در ماه خرداد شیر بهار میشود پس مراد
آنست که شراب را در بهار بگیر و چهار را تقسیم کرده بیک و سه از یک باعتبار یا و کاف
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف با ست ازان خواسته پس لب حاصل شد
یکی باز شراب خواسته پس معنی آنست که در لب شراب کن ای بنوشش و از بنه نود کاف خواسته
چنین که از بنه ده و از ده دو و از نود شصت اراده کرده پس بنه نود و شصت و دو شد
و کاف شصت و یک عدد دارد از شصت و دو یک عدد اسقاط کرده شصت و یک ماند
و دو چهل را دو اعتبار ست یکی آنکه از دو دو مراد ست و چهل بمعنی الاربعین پس مجموع دو چهل
پنجاه و پنجاه شصت و یک ست و کاف نیز شصت و یک عدد بیشک اند و چهل این معنی

ومحنت اغماض عزیزان نامه سیاهی این صفحه را روسپید بهاسے
روشن بسوادی خود تصور نمایند باید دانست که محصل الفاظ آن این
عبارت ست به گیری را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو لب گذر افتد
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
بعضے از نا واقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معما اسمی باشد و این یک
عبارت ست و حال آنکه ندانسته اند که قید اسم بنا بر غالبیت ست و گرنه
اگر اراده نثر باشد این را که مانع ست و این بعینه بدان ماند که درین زمن بعضے
از صاحب طبعان حال مستقیم شده که با ختصه من نظم ست فقره های نثر که مشتمل
معنی معمائی ست غالبا از نظر انصاف پسند ایشان نگذشته و این شمس الدین فقیر

تصور بود و از نه بود یعنی باید خواست که از پنج و از نو پنجه مراد از پنج پنجه پنج انگشت ست
نه از پنج انگشت جانب کام گذر نشد و دوم آنکه از دو چل لطرز او ل پنجاه و از پنجاه نون
دان ماهی دارنا هی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مراد ست یعنی آنکه از کام او را
به دل گذر نشد و بعضے گفته اند که از پنج مراد ست و از نو شست و از نه شست
نه از پنجه نون و از نون ماهی و از ماهی باعتبار تشبیه انگشت و دو چل لب
آنکه در بستن گذشت و بعضے گفته اند که نه در اشارت بستن سه انگشت خنصر و بنصر
و وسطی و نود اشارت ابهام و سبابه حلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن
پیدا آید و از دو چل دو میم لبیس دو میم که تو ام نویسند شکل دهن گردد یا از
پیاله در دست گرفتن اراده فی شراب را جانب دهن گذرانیدن ❊ ❊ ❊
تمام شد بیان این توجیهات و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم ۱۲

ودر رسالهٔ حدائق البلاغت در تعریف معما تصریح ذکر کرده چه هرچند بلحاظ طول کلام
دست ردی بر سینهٔ آرزو میزند اما چون افادهٔ دیگر درین معنی ملحوظ خاطر تحریر باشد
ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر
اغلبیت ست والا میتواند بود که شعری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از
معما حاصل شود انتهی و همچنین میر حسین معمائی جامی در رسالهٔ خود گفته در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد ازان علم ست یا انچه بمنزلهٔ علم باشد بنابر کثرت وقوع ست والا
در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال چنانچه در بیان قواعد معما در شرح کلمات بعضی از تعریف معما
که میر حسین مذکور علیه الرحمه در رسالهٔ خود آورده بود تصحیح دال باشد بر اسمی از اسما
وازین عبارت قاسمی و قاسم بر می آید زیرا که وجه کرده است از لفظ تصحیح صاد
چون صاد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده در ینصورت
هرگاه قاف بر اسمی درآید اسم قاسمی بحصول پیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد و مثال
حصول عبارت از معما ابیاتی چند است که ازان عبارت حضرت میر [illegible] الله تعالی
علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل شود و اگر ضرورت باشد در رساله
میر مذکور طالب شاه مطالعه کنند ازانجا که نقل آن درین مقام باعث از طالت کلام
سید بخاطر ما الصدق تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
مقامات تفسیر [illegible] همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از فهم
گلب زونهای [illegible] تحریر یعنی شعر مسطور ست [illegible] اعلان می نگارد که اراده
از لفظ یکی میم مکتوبی ست [illegible] و باعتبار اعداد حروف آن که ده اند یای تحتانی
پس از [illegible] حی حاصل شده و انچه [illegible] الف [illegible] که حیا باشد از یکی باز

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر گیرمی و در جام
لکن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین چار و یک واو عاطفه ضروریست و از
بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است
که لفظ یکی چار مرتبه بود و از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول از یکی میم ملفوظی و
از آن نود و از نود باعتبار اعداد حروف آن شصت و از شصت سین مراد است
و دوم از یکی الف پس سین با الف سا شد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی
هزار و از آن غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از آن یا و از یا
که یا و کاف باشد سی و از آن لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قمر حرف
را که علامت اوست خواسته پس غین با را غر شد و غر با حاصل اول ساغر گردید
وبدین تقریر در چار یکی واو احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از
ده باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
نه و بطور اول شصت و از شصت انگشت پس از نه و پنج انگشت مراد باشد
و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو ب پس چهل و لب
خواهد بود در ینصورت ما حصل این مصرع از پنج انگشت و را جانب دو لب گذر افتد
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده
و عدد حروف انگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از
چهل پس هفتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد در ینصورت از نه نود انگشت
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیست دارد و بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بنور تمام معنی آن بر کسی وهم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم
اذا مروا باللغو مروا کراما از ان اغماض نظر بکار رفت اسلوب حرفی آنست
که اشارت کنند بتعیین حرفی یا بیشتر تا ذهن از ان بعدد آن انتقال نماید و در خصوص
نیز میتوانند شد که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا طوطی لهجه
خوش کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید ~ جستم حساب گوهر افسر چو آن قمر
افسر حساب کرد و کشاد از میان کمر ؛ ازین معما اسم صمد خواسته زیرا که افسر قمر
قاف است چون آن از روی حساب صد است همین مراد است که اسم آن عدد و
کمر قمر میم چون ساقط شود صمد حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم او فرماید
~ بهای بوسه شمردم در اسم معدود ؛ نداد بوسه ولی خورده که بود ربود ؛
لفظ در اسم معدود دیرا چون بشمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از
سه صد شین معجمه و از هفتاد عین و از چهار دال خواسته شد بشین معجمه حاصل شد
و از خورده ربود که مصحف و وجه است اسقاط نقطهای شین اراده نموده پس سعد که
اسم مطلوب است بحصول پیوست اسلوب حسابی عبارتست از ذکر احوال و [illegible]
عدد و تصرفاتی که ذهن از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود ایضا
مولانا جامی فرماید باسم یار بنظم زوج اول گیر و نصف نصفها و نصف نصف
بس یکی شمر [illegible] تضعیف [illegible] جمله ضربها شود تا منتهی حاصل که ضرب [illegible]
میان [illegible] تضعیف [illegible] الف زوج پوشیده نماند که مراد از اول الف است
و ضمیر اول راجع است بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی [illegible]
نسخه واقع است بنا تقدیر ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی ای ضعف نصف توجیه این معما چنانست که زوج الف که مراد از آن یک است
دو باشد و از دو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یک شد از آن حرف الف مراد است
پس ب با آ یا گردید و بهتر آنست که زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن دو است کما لا یخفی
و از این ب اراده نموده شود فافهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یک است دو باشد باز مسطور مع
این ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهار است
نصف آن نیز دو باشد و از این هم ب مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک و دو را که مجموع آن پنج است تضعیف کنند ده گردد اشاره
از تضعیف هر یک بهمین معنی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
ضعف آن بست خواهد بود هرگاه ضعف هر یک را در ضعف جمله یعنی
ده را در بست ضرب کنند دو صد حاصل گردد و آن حرف ر است لفظ باب
با حرف ر باربد شد و همین مطلوب است انتهی اینجا که اسلوب مسطوره با اسلوب بعضی
ز معماهای نصیرای همدانی موافق افتاده لاتهم آمد ایراد دیگر و امثله دیگر تا
تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عذر لنگ بمیان نیاید ناگزیر
و معماهای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم نموده نعمت

ای احد او زاید را بیار ❁ بر فراز مبدا احد از ناقص ای جوان ❁ باز باآن
را احد او کان مستوی ❁ گفته اند اهل حسابش جمع گردان و بخوان

پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مبادی آن است
باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید آنست
که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلا دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

شش ست و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو ست پانزده است
و آن زاید است بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور
چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تام آنست که کسور
آن مساوی بعدد مسطور باشد مثلا شش که نصف و ثلث و سدس آن شش است
و حصول آن بدین نمط است که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند
مجموع را عدد اول نام نهند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه
مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تام باشد مثلا یک و دو مجموع آن سه است
و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش شد
و همین مطلب است با یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است
چون هفت را در چهار که عدد اخیر است ضرب کردیم بیست و هشت حاصل شد و این
نیز عدد تام است پوشیده نماند که یکی از آثار بدایع قدرت ایزدی جلت آلاءه
که عدد تام در هر مرتبه عدد یکی است یعنی در آحاد شش و در عشرات بیست و هشت
و در مآت چهارصد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بیست و هشت
و همچنین در بواقی و هر یک ابتدائی باشد و آن عددیست که نصف آن عدد
بر دو منقسم باشد و نصف آن بیشتر از دو عددی نبود و در خصوصیت زاید دوازده
و ناقص دو و مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عددی
در هر مرتبه مذکوره بیش از یکی نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن
معلوم شد معنی معمای مسطور در دیباچه اعلان می شود که نصف مبدا اعداد ناقص
شش ست و نصف آن یک باشد و مبدا اعداد زائد دوازده و باعتبار

حروف آن ده خواسته و آن یاست چون شش برسی بیایدیشی گردد و مبداء اعداد مساوی شش ست و ازان باعتبار اعداد حروف آن ششصد اراده نموده و آن خ است چون ششی بلخ جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلوبست وازین عالمست این دو معما از قصائد بدرالدین چاچی علیه الرحمة والغفران نظم

اول او مال دو نیمه پنجه دوم	سوم او چار ده هست برین چل گواه
از صد و هفتاد او گر فکنی اندکے	باقی او را توان خواند یکے بیریا

این دو بیت در تسمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور را گویند وازد و باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد ازینجا ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف ست و اعداد کلمه پنجه شصت ست و نیمه آن سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد وازده بدستور سابق ده اراده نموده وازچار ده چارده وازچارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته ازان میم مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجتماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب شد باید دانست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم ست بر چارده بودن حرف سوم اسم که مراد ازان چهل ست گواه آورده وحق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در تصویر نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد آن اسم که مجموع اعداد قلم ست اندکی بر اندازی یعنی قل که مترادف اندک ست پس اسم باقی ماند یکی که مراد ازان چهل ست خواهد بود وله ایضاً ثلث خمس زوج آن فرد می که خمس سدس او • بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن • بر قرار خویش بار دیگرش در ثلث ثال • ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن •

سدس عشر ثلث او را باز با این هر دو ضم کن فی فی که نصف ثلثا و تحذیف کن
گفت یعنی حد رحا را گر برون آری یکی اندر وی پیوند چار و پنج را تالیف کن
بدر حاجی نام او اول حرف سه دو است آخرش مجذور ده و ده هفت ده تردیف کن
مصنف ازین ابیات نام خود برآورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدس او از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است
ثلث خمس ضعف آن تضعیف کن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت است که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
ورنه چنین نیست و واحد از حد عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگرچه بعضی
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن [illegible] نصف است لیکن حق آنست که واحد داخل در
حد عدد نیست کما قیل [illegible] باید که خمس سدس آن فرد از حد عدد بیرون است
چه سدس سی پنج است و خمس پنج یک است آن خارج است از عدد چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرد را تضعیف کن چه ضعف سی شصت است و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار است پس این تضعیف کننده گرده همین است
حرف اول نام یعنی حاجی یعنی این [illegible] شعر اول از شعر دوم حرف دوم
[illegible] آن [illegible] که [illegible] قرار [illegible] و کاف است
[illegible] مثال [illegible] چنانکه [illegible] در اصطلاح [illegible] مقابل
[illegible] لیکن [illegible] مثال [illegible] و ایراد آن رعایت تناسب
[illegible] مثال [illegible] اراده کرده

معنی آنکه آن ثلث یعنی چهار را بی کم و کاست داشته در سی ضرب کن پس حاصل ضرب
یکصد و بیست باشد در مصرع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و تضعیف
تضعیف آن دویست و چهل ست باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه هم ثلث
آن تضعیف را باین بهر یعنی دو و چهار که حرف با و دال باشد جمع کن تا حرف سوم
پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دویست و چهل هشتاد است و عشر هشتاد هشت
و سدس هشت یک صحیح و دو سدس پس این حرف سوم آن چه طور میتواند شد
اهذا خود عذر آن کرده میگوید که فی فی اینکه گفتم غلط است و گویا که این معنی از روی
سهو است که از زبانش بر آمد صحیح این است که نصف ثلث آن دویست و چهل را
حذف بکن چه ثلث آن هشتاد است و نصف هشتاد چهل چون چهل از دویست و
چهل حذف کرده دویست باند و آن را از جمله بهتر که حرف سوم نام است پس
پدید شد چه همان ثلث را که چهار باشد بر قرار داشته بار دیگر در ثالث دال ضرب کرد
چنین و چنان گردید اول دال برآمد و بعد از آن بل مذکور حرف را باهم رسید
در شعر چهارم اعداد لفظ باقی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که
جذر هاءی حساب چهار آنکه هشت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی عدد هشت
پیدا کنی اندر چهار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد
همین است اعداد تمام باقی پس از این چهار شعر مذکور هجای بر آمده پوشیده نماند
که از جذر در اینجا معنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد
چرا که جذر در حساب دیگر است کما لا یخفی علی الماهر و عند التامل بهتر چنین باید
که انها باعتبار الف چنین اسم د مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف نخ

اراده نمایند و از چار باعتبار تقسیم ذهنی که قرینهٔ اسمی دال برانست الف و ج
خواسته شود چه هرگاه چار را دو حصه کنند یک سه از یک الف و از سه ج مراد
خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف نه ده
است پس ده یا است و در صورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده
و یا چاچی صورت بندد فافهم باید دانست که در شعر پنجم بطرز دیگر شروع کرده میگوید
که نام بدر چاچی ست اول سحر وقت سه و دو است یعنی شش زیرا که دو سه مرتبه شش است
و ازین یا و دال اراده کرده آخر این پد و مجذور دو عشره است که دو صد باشد و ان
حرف ر است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را
ردیف کن و از ردیف اشاره است بنهادن هفده پس بدر چه ردیف نشستن
دو کس ست بر یک اسپ پس بیکدیگر چون هفده که اراده از ان چاچی ست بعد از
بدر نهاده شود بدر چاچی گردد و این ست تمام حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی همین عالم دارد ترغیب بعضی از احباب
صداقت اندیش که اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پژمرده راقم را بی اختیار خاطر
نشو بدین سطری چند دارد بران آورده بود که اگر نسخهٔ دیگر در شرح اشعار مغلق
مذکوره بهیئت ترتیب نیاید باری بهانهٔ تواتر ابرام اشتغال انضمام شرح آنها بر معما
سرانجام خدمت مرجوعه نماید لیکن از انجا که در ترتیب مقدمه که نظر تا سافی هم مر
آینده با همه تنگی هست از فرصت حرکت دست و قلم واجب بود رعایت اختصار
پیش نهاد ضمیر تقصیر نشان خویش است بالاختصار درازی سلسلهٔ این کار بکوتاهی
گفتگو پرداخته و در تحریم اسالیب گویندگی پرداخته اسلوب اختصاری عبارت

از ذکر کردن معدودی که حصر او در عددی معین مشهور باشد بروجهی که ذهن انتقال
بعدد آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمة است
ظاهر است فرد طلبگاری نام تو دارد جانان * هر ابد شمار موالید و ارکان *
ازین معما اسم محمد مستفاد می‌آید باید دانست که در فن معما عملی ست که آنرا تحلیل گویند *
آن مجزا نمودن مفردست چنانکه میفرماید ... چو سازی لفظ مفرد را اجزا *
بود تحلیل در فن معما * و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل را چون درین مختصر شرط
استیعاب مراتب مذکوره بکار نرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بیان مسامحات است
در حیطه تسطیر می‌آرد که کلمه هر ابد چون تحلیل شود ده هم و ابد را و شمار موالید سه است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهار است از سه و چهار جیم و دال
معنی معما اینکه طلبگاری نام تو ای مطلوب حرف هم را با ج و د دارد چون
شد اسم محمد بصورت ترتیب یافت اسلوب ... اشارت کردن ست ... از
ارقام حسابی بوجهی که ذهن منتقل شود بچیزی که با اسامی آن تعیین نموده ...
شنیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنابر اختصار نه تجویز کرده اند
ت ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و باقی در ترکیب باعتبار مراتب عشرات ...
... و غیره صورت می‌بندد چه مرتبه اول احاد و دوم عشرات و ...
... سوم الوف و باقی را مضاف بالوف نمایند مثلاً عشرات الوف و مئات الوف
والوف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب است این ... تعبیر آن
بزبان هندی ایکن دهن سین هزارن ده هزارن لکهن ده لکهن
کروڑن ده کروڑن پدمن ده پدمن اربن ده اربن کهربن ده کهربن

ثلثین و ثلثین شکلین دو شکلین مثلاً اگر یک مرتبه باشد بدین صورت ا یک
۲ دو ۳ سه علی هذا القیاس تا نه و اگر دو مرتبه باشد بدین صورت ۱۱ یازده
۱۲ دوازده ۱۳ سیزده همچنین قیاس کن اگر سه مرتبه باشد بدین صورت ۱۱۱ یکصد
و یازده ۱۱۲ یکصد و دوازده ۱۱۳ یکصد و سیزده و چهار مرتبه باشد بدین صورت
۱۱۱۱ یکهزار و یکصد و یازده است ۱۱۱۲ یکهزار و یکصد و دوازده ۱۱۱۳ یکهزار
و یکصد و سیزده است قس علی هذا البواقی و تتمیم مقام یک مثال مسطور می شود
مولوی جامی علیه الرحمة باسم ضیا میفرماید فرد نقاش قلم گرفت و قد نون نگاشت
پرگار گشاده را نگونسار داشت ؛ تا دور خطت کشد وسر از ناست ؛
بود آن رقمی چو جامی اندیشه گماشت ؛ توجیه این معما چنانست که از قلم و قد
باعتبار تشبیه دو الف اراده کرده و پرگار گشاده را چون نگونسار دارند بعینه
صورت بند سه هشت پیدا گردد بدین صورت ۸ چون دو الف و صورت مذکوره ا
بحسب ترتیب مذکور با هم داشته آید چنانکه این است ۱۱۸ هشتصد یازده
حاصل گردد از هشتصد ضاد و از ده یا و از یک الف خواسته اسم ضیا حاصل شد
باید دانست که عادت محاسبان چنین است که مراتب اعلی را در صورت رقمی بعد از ادنی
می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی میشمارند چنانچه در همین صورت ۱۱۸
اول یک دوم ده و سوم هشتصد چون در بیان ادا آمد هشتصد و یازده گوید
بعکس آن پس ترتیب حروف اسم مذکور بنابر احتیاط همین ضابطه باشد
وله باسم قنبر فرد نسیم سباهی وصل ایک یک قم آن جمله اشتر ؛ که نام یار پیش از
حاصل سلک ملک ترتیب معلوم باد که اگر یک یک قم لفظ سبا نگارند ۱۵۳ شود

اسمی دو و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه ن
و از دو ب خواسته شد تا حاصل شد و مجموع اعداد و سلک ملک دو صد است از لفظ
بهر جمله اشاره باصطلاح قلب ست یعنی دو صد که مراد ازان حروف ر ست پس ترتیب
اسم شیخ [illegible] چیست آنچه بشرط اختصار منظور بود ملاحظه رست او سواد طالبان
فن [illegible] ست برین ورق چند نگاشته کانه [illegible] را که نامه چند تر از پاک طینتان
روشن ضمیر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته بجهت خط و خال شاهد عبارت قلم انتخابیر افراد
و سطری چند که بخطوط پای کلاغ و زشت طبع پاک طینتان می افزاید بر سیاهی ترکیب نقش
بال طاوس نگاشت خبر ان اگر تفصیل محل ندکور و دستگیر ضمیر گردد و بمطالعه رسائل بکر
علی الخصوص رساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه بر تر بود
تنزاید بصیرت [illegible] ست فائده بعضی از اقسام مذکور چنان است که اگر
منعکس کنند صورت رقمی دیگر پیدا و آن این است ۶۲ ۶ ۸ یعنی اگر صد و شصت
رقمی و را قلب نمایند [illegible] شش حاصل شود و اگر [illegible] شصت
گیرند [illegible] عکس آن کما لایخفی شاعری باسم شیخ گفته عکس لب حبیب بادم
چیزیکه مدام قوت روح ست [illegible] لب حبیب ب ا ست چه گاهی لب [illegible] حرف اخر چیز
اشاره میکنند مثل لب یا که [illegible] اول و آخر باشد و مصرع یعنی آنست که لب شیرین
شیرین می باشد با الکم [illegible] دو است چون رقم آنرا قلب نمایند شش شود و از شش
باعتبار اعداد حروف آن که و شین [illegible] ست شصت [illegible] و ازان حرف خ خواسته
و مقدار [illegible] چیزی شی ست چون شی با خ بیاید اسم شیخ حاصل می شود فائده
گاهی معما را بر عمل تشبیه بنا کنند و این آنست که لفظی ذکر کنند و ازان بطریق تشبیه

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و نخل و قد و سرو
و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال
و از دندان و از ره سین و از ناخن و ابرو و هلال حرف را و نون و از دهن میم
اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثالش باسم رستم

ای آن سرو که نخل تر بجاش ندیدم	از حسرت قد دلربا پیش فدیدم
آراسته نخلها بریدیم همه	تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم ست چون از آراسته نخلها
که کنایه از هر دو الف اوست بر وند رسته ماند و آوردن جمع در نخلها بجای تثنیه
بنابر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام تثنیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی
ظاهرست که سر لفظ ما بجای پای رسته که هاست باشد پس رستم حاصل شود مولانا
ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن ست بنام پاک الله گوید بیت
نیست حد خامه از نام اله + دم زدن باید زبان دارد نگاه + خامه از نام
الله الف ست چون حد یعنی لفظ حد آن که فاست نباشد ال ماند هر گاه لام ال با لام الله
ادغام کرده شود الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
نود و نه نام باری تعالی شانه نود و نه معما دارد که از هر یک اسمی از اسما مذکور بر می آید
فقیر صهبائی نیز اگرچه از غایت انحطاط درجه استعداد پیش صاحب دماغان محفل
کمال مجال سر بالا کردن ندارد اما نظر به همین از انجا گفته اند خاک از توده
کلان بردار + بعزم تتبع آن صدر محافل فضل و افضال کمر همتی که ندارد بر میان
چست بست چنانچه قریب هفتاد معما از ین قبیل منصه وقوع رسیده لیکن

تنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی میباشد علاوه سقم استعداد
گردیده از سر انجام این امر فخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما جلیله
توفیق اتمامش کرامت فرماید از انجمله بیتی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب حسنه
ثبت این صفحه می نماید فرونیابد دو جهان آغاز و انجام هرکش پی درپی آه دل انکام
در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و هان و از هان اراده مترادف اوست
آلا که لفظ عربی ست پس جا الا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آل ماند و جهان
گفته و دو آل خواسته بصورت ال ال و آه دل ای آه قلب ها ست پس
پایی او که آست کشیده شود ه ماند هر دو آل و ه در صورت او تمام الله شود و
باید دانست که حل کلمه آلتداال له است که در صفت یک او تمام یک آلف از ان حذف شد
اراده و ال اشاره بهمین معنی ست مصرع نگاهدارم ازین گفتگو زبان فضول همراه و فرا

قطعه آن شوخ بفن ساحری هر نفسی	پیوسته با بره و شره کشته بسی
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی ندیدیم و ندیده است کسی

این معما باسم ویسی ست بدانکه ماده حرفی که درینجا وسیله انتقاد کرده
ساحر ست و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان ست تیر
ساحر الف و کمان حاجبی ست اگرچه بعضی این هم باعتبار تشبیه بکمان
اما بهتر آنست که باعتبار علامت بودن آن باشد بسیح قوس زیرا که برج نهم
را حرفی علامت باشد و حل اصفر چنانکه این ابیات مشعر بر آنست ابیات

از حمل صفر الف ز ثور نشان	بے ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال گیر و سنبله ها	واو میزان نهاد و عقرب زا

پس ز حا طاشان چه می‌نهاد | ده یا با الف بساقی داد

پس چون الف و حا از ساحر ساقط کرد و سر باند واز سحر حرف اول مقصود خواسته چنانکه گفته‌ام از هیچ ندیدیم و ندیدست کسی * یعنی سر از هیچ ندیدیم و سر کسی ندیده و در صورت ویسی هماند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید

فرو کشیدم دست از آن لفین چون | چه دون شد رشته اقبالم از دو

مراد از لفین جیم و دال ملفوظی ست چون از این هر دو بپدید که یا و دال مکتوبی باشد کشیده شود باده جمال ماند بدین امثله قیاس دیگر باید کرد و میتوان کرد از چیزی حرفی اراده نمایند و از آن حرف عدد آن مثالش

فرق چون سر قوا سیاه بطرف چشم | ز خیابانست که سیلاب فراقش برد

از قد الف مرادست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی باعتبار اعداد حروف آن چهل و از چهل میم و از میم ملفوظی نون و از آن شصت و از شصت سین اراده نموده و طرف چشم میم است و از میم مکتوبی باعتبار یعنی چارشتر چارده و از آن باعتبار یعنی اربع عشر رقم آن که پیست اراده کرده با سین سابق سیه صنوبر

فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب و ماه ذکر کنند و از اول شمس و از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن معما عمل ترادف تعبیر کنند مولانا جامی عه

فرماید باسم درویش علی فرد

زلف مشکین که بروی تو دیدم ای جانان | یافت بی پایان شب آفتابی در میان

مخفی نماند که از زلف باعتبار تشبیه لام خواسته چون لام مکتوبی بر کلمه وی جاید درویی شود و

و شب قیل الیل اراده شود و چهره مهر و رابی با پایان نمایند پس لی بماند و از آفتاب
عین مراد داشته چون عین در میان پس لی در آید مشعلی صورت پذیرد با حاصل
بیت و پیش علی نقش ظهور گیرد و لهذا باسم با قمر گرچه دل ما بود بصد حیرانی
سیم ماهی که ندارد ثانی مترادف ما آب هست و دل قلب چو آب قلب شود
باگرد و از ماه که در مصرع ثانی ست قمر مراد است چون او ثانی ندارد قمر ماند گویا
یای تنکیر در ماهی اشاره بهمین معنی میکنند چه ماهی که حرف ثانی ندارد قمر است نه ماه فافهم
پس با بلفظ قمر باقر گردد و بعضی گفته اند که از مصرع اول بدستور لفظ با حاصل نموده از صد
قاف ملتوبی اراده نمایند حرف با بقاف ملتوبی اتصال یافته باق شد و از ما
باعتبار قمر راسی ملتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باق بر راده شود
باقر گردد هر چند ازین معما بعضی اسم حسین* و بعضی عبارت حق نهان** نیز بر آورده اند
چون در مقام دل وارسته فراج طول کلام خویش نکرده سخن از آن نمیرود و بعضی گفته اند
که ماه ذکر کنند و باعتبار شهر سی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام چنانچه
اند بود که مهر با آفتاب یا ماه ذکر گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن خواسته
و علامت کواکب حرف اخیر کواکب ست یعنی از قمر ر و از زهره ه و از عطارد

---

* اسم حسین چنین بر می آید که از دل ما که سخن ست حرف حا مراد است و از ماه لام و از آن سی اراده
نموده چون حرف ثانی سی که یاست نباشد لفظ س ماند از آن ملفوظی آن که سین ست اراده کرده
ح و سین باهم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ منه

** توجیه حق نهان چنین است که مراد از ما سخن ست و دل آن حا حطی و صد قاف ست چون
حا بقاف ملتوبی باشد حق گردد و ماهی را بدو جزو تحلیل کرده ما و هی از ما سخن و از هی ها
خواسته چون سخن ثانی ندارد و اینجا با نهاده شود از سخن نهان حاصل گردد ۱۲ منه

و از شمس س و از مریخ خ و از مشتری ی و از زحل ل پیشوای این فن میر حسین

نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید فرد

مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ماه و انجم را بخاک رهگذار

مهر عینش ماه لامست از اوج رفعت که عبارت از حروف اول است خواسته و

کمالات اسم اوست چون عالمی عینش لام در می آید عالمی گردد و میرعلی

امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده

و خاک رهگذار حرف آخر اوست که را باشد ماه و انجم یعنی سی با نقطه هرگاه

بکلمه ری پیوند شیر گردد باتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر او

نقاب انداخته بهر او مهر و دلی ساخته این معما باسم مقدس السلام که

از نامهای ایزد ذو الجلال و الاکرام است گفته از مهر س مکتوبی که علامت

اراده نموده و از رخ نقاب انداختن عبارت از ظاهر شدن است نه جای احتمال

عمل انتقاد وغیره و از دلی با فائده یای تنکیر که بیش نمک چش مذاق سخن چشیده

افتاده است یکبار بال و یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از انداختن

مراد از اسقاط با و دال است چون بال و دل هر سوی س سر باز دال مقدم

ل موخرش باشد و از موخر لام ملفوظی اراده کرده پس السلام فی تجنیس کلام

حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلا مترادف

کمان قوس و از قوس معنی دیگرش که برج نهم است اراده شود چنانکه در مقامات

نصیر اهمدانی واضح گردد و از این عالم است این معما باسم شمس نقش ماهی نگر که پیدا

در هوای قوس سر آب است مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

ازین تجنیس و ست شی بنقطه باشد چون بی نهایت گیرد ش ماند و مراد از تو که در
قولیه سیمین ضمیر مخاطب احدست کلمه سیمین که ایشم دیگری همین معنی وارد وار
بصورت اسم حرف سین خواسته اند یعنی که س ست اراده نموده مترادف
است و سر آن مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگرچه
[illegible] قنانی و سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان ست که ایشان حرکات را با
[illegible] مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سمن بکسر اول باشد
[illegible] ست که یای تحتانی ست یعنی سین این را حرف سین پنداشته و ازان [illegible]
[illegible] خواسته اما امام الشعرا افضل الدین خاقانی که تحفه در شعر وان سخن را زنده [illegible]
[illegible] آینه عروس تمامی معانی ست لفظ مذکور را بفتح ضبط نموده چنانکه
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت [illegible]
[illegible] طفلان چو که از سر [illegible] پیش زبان بگفتن سمن سمن برآورده
یعنی [illegible] چنانکه از نسخه زبدة الفوائد ظاهر است چون سمن بمعنی مسطور علاوه [illegible]
[illegible] غالب که بفتح آن قسم حرف استاد مذکور باشد فائده [illegible] است که
از حروف مکتوبی ملفوظی ملفوظی مکتوبی خواسته شود و مثال آن از مسئله سابق ظاهر
[illegible] کلمه از [illegible] مکتوبی و [illegible] ملفوظی مراد باشد و این در معما
[illegible] همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعض کلمات
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکوره که دو کلمه [illegible] که از اصل کلمه [illegible]
[illegible] که سبب [illegible] قواعد صرف [illegible] افتاده باشد چنانچه اراده
باید و مثال [illegible] دریافت شود [illegible] اند [illegible]

فوائدی که فی الجمله در افادهٔ سواد طلبا کافی باشد الفراغ دست داد اکنون باید
خامهٔ عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسلهٔ طول کلام برآسوده بلحاظ مفاد
کلام استاد فرد تاکی سخن از سخن آریم * هم بر سر مطلب خود آییم * حرف تاکید
شرح مطلب اهم که عبارت از شرح معماهای نصیرا همدانی ست آواز بلند صریر
سپهر نمط ابقدر دستگاه و سرمایهٔ استعداد آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیره
دامن افکار دارد بر طبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان والا منش هدیه میکند از

دو مقام از خطبهٔ رسالهٔ شریفهٔ مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینهٔ آن
بینات اول یعنی حروف ملفوظی اسما بترک حروف اول بینهٔ دوم یعنی گواه
یعنی این پادشاه سلیمان زمین و زمانست و بینات نام همایون او گواه این معنی ست
پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس ست و بینات آن این است
ین لف این الف این مجموع آن از روی حساب جمل چهارصد و
دو احد چو سلیمان زمین و زمان نیز چهارصد و دو پس چون بینات نام
با عدد عبارت مسطور برابر است لاجرم او هم برابر زمین و زمان سلیم
و بمعنی که معنی متعاشش ذخیره گوش نکرده اند بینات را بمعنی روشن
معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که پادشاه سلیمان زمین و زمان
روشنی و فروغ نام اوست چه اینقدر همایونی در نام ممدوح ست یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برابر زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شبهه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
کلیم الله در طور کنایه حکمتی ست چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار است
حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث
حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول و
در اکثر نسخ چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتم درین عبارت
در اکثر نسخ حجر مبارک ست و در بعضی شجرهٔ مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی ست که چون
حضرت موسی کلیم الله باجازت شعیب علیه السلام باذن خود رو بسوی مصر نهادند
از طرف کوه طور آتشی دیدند چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطور نارا چون
در آنجا رسیدند از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
وافی هدایت هویداست فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یموسی انی انا الله رب العالمین کما وقع فی سورة القصص
بعضی درخت مذکور تمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی عناب فارسیان
درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته شعر
ازین تغیر که جلوه گر از دور میشود ❊ نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
غنیمت گوید شعر حدیث وحی او مذکور شد زبانم برگ نخل طور شد
بهر کیف درین مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی
حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی ست چه موسی حجر مبارک

در ترتیب حروف چهار است بدانکه از حجر لفظ صخره که مترادف حجر است مراد داشته اند و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و کسر نام کوه مذکور است چنانکه در موید است و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است الخ پس نظر بلفظ طور لفظ سینا از صخره بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجر است دلالت همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام و فهم درین هنگام از انجا که اکثری از حجر مبارک صخره گرفته اند توجیه آن کرده شد لیکن آنچه بعطیهٔ ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنصهٔ اعلان خواهد نهاد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صخره را مقدم و موسی را موخر باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صخره مطابق حرف اول موسی است و قلب حرف ثانی صخره طرف ثانی موسی و طرف نیز یعنی حرف ثانی چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صخره تنزل حرف ثالث موسی است و حرف ثالث صخره ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه ص صخره و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز نود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف خ ششصد است و صورت آن این است ۶۰۰ چون این را قلب کرده شد چنین شود ۰۰۶ یعنی صورت شش مقدم و اصفار موخر گردد و چون صفر در حساب هیچ کار نمیکند لهذا ششصد بشرط مذکوره شش ماند درینصورت تطابق حرف خ حرف ثانی موسی که و است ظاهر شد این است آنچه درین باب شنیده شد اما باید دانست که از ارقام هندسه آنچه مقلوب و منعکس شود دو و شش است

زیرا که چون رقم وو را قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو
گردد و هشت و هشتاد نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
قلب ششصد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذهن قاصر این مبهوت
متوجع افگنده این است که قلب موافق اصطلاح نه که شاید بلکه بمعنی تبدیل بوجه
نه که قلب بلفظ حروف زیاده تر دلالت برهمین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معما در
ارقام است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس درینجا مراد از
قلب تبدیل حرف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش
ششصد است و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که ۶ باشد و در صورت
تطابق قلب صفت دوم مجموع با حرف ثانی موسی به جسن صورت بست و
درین سر بیان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک نیز میتواند که از خ بدستور سابق
لفظ شش ع ازان باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو دست و از
دو دو دو دوازده ده ازان طا و از طا طی که الاّ آنست و آن نوزده است و از
حرف دوم موسی واو ملفوظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از ان
باعتبار ترادف کلمه واحد اراده نموده شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه
بران غیر مسد آید چه مراد از حرف رابع صفر یا باقی ملفوظی است آن شش
عدد دوازده و حرف ثالث موسی سین است و آن شصت است چون آن را بر سین تنزل
دهد الحال صفر آن بجهت در صورت شش باشد لهذا گفته حرف رابع تنزل
حرف ثالث است و حرف ثالث مجموع است که ششصد است حرف رابع
موسی یی است ازان یی که الاّ اسم آنست خواسته چون یی ده و یا است ازان

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزاید بدینصورت ۲۰۰
و بدینصورت دو صد بنظر درآیند و پس حرف را ترقی حرف رابع موسی ست که یا باشد
این ست توجیه این معما بر تقدیر صخره و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر کرسی می نشیند
که حرف اول سینا سین ست و سین شصت میباشد و حرف اول موسی میم ست
و ازان باعتبار ملفوظی آن نود خواسته و از نود باعتبار اعداد حروف آن شصت
نیز میتواند شد که از میم باعتبار تشبیه دهان مراد بود و دهان نیز از روی حساب
شصت ست و درینجا دو توجیه دیگر هم ست اما چون نسبت باین هر دو رکاکت
بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن تقرر سود حرف ثانی سینا یا ست و عدد آن
ده است و از ده و ده خواسته و صورت عدد آن این ست ۲ چون آن را قلب نمایند
شش شود و پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده نماند که
درین مقام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حروف مسطور ست کما لا یخفی حرف
رابع سینا الف است و ازان باعتبار یک احد خواسته و اعداد احد سیزده ست و [illegible]
ثالث موسی سین ست که شصت ست چون صورت شصت که ۶۰ است [illegible]
شش ماند و از شش واو خواسته و ازان ملفوظی آن که سیزده است و باشد
باعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود و ازان مکتوبی و تنزل شد
شش ست که واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا نون ست و ازان [illegible]
و از جیم [illegible] ملفوظی خواسته و عدد [illegible] بشرط مذکور یکصد و ده ست و حرف رابع موسی
الف ست و ازان باعتبار اسم آن که یا ست یازده اراده نموده چون یازده ۱۱
ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ و همین مطلوب ست باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجرهٔ مبارک باشد نیز توجیه معقول ست اما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
بر عکس آن باید نمود پوشیده نماند که حرف اول موسی میم ست و از آن باعتبار ملفوظی
آن نود خواسته بدین صورت ۹۰ و حرف اول شجره شین و ملفوظی آن سه صد و شصت
بدین صورت ۳۶۰ و بحساب جمل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به نه میشود و درین صورت شین و میم مطابق هم شد و نیز میتواند شد که میم و شین
ملفوظی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد ست بدین صورت ۴۰ و ۳۰۰ اول و
راجع بچهار ست و دوم بسه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت ست و از هشت حا حطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه طا و از ا
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدین صورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه ست و همین
مطلوب ست بدانکه حقیقت این معنی مفصلاً از مقدمه [illegible] معلوم میگردد و گر [illegible] باید
ارباب شناختی این فن در قبول هیچ و سائط کثیره یکباره [illegible] نمیکنند
چنانکه حرف ثانی موسی واو ست از آن شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۶
دو و حرف ب ست پوشیده نماند که مراد از [illegible] ست یعنی
ب که بقلب حرف ثانی موسی [illegible] حاصل شده [illegible] که حرف ثانی
شجره ست و این باعتبار ابجد ست که حرف ب [illegible]
شده و حرف رابع شجره ها ست مراد از آن باعتبار ملفوظی [illegible] آن شش عدد و از
و حرف ثالث موسی سین ست و آن شصت ست چون [illegible] ست [illegible] ماند

وحرف ثالث شجره رست وآن دویست است وحرف رابع موسی [illegible]
از آن یکی که انا الله اسم اوست [illegible]
ترقی و چند دو صد حاصل شود و میتواند که مراد از شجره مبارکه [illegible]
درختی است که پیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف [illegible]
باشد سر شته حساب آن نیز بیانی میسر و آن چنین است که [illegible]
واز میم موسی هم باعتبار نوشتن مراد است چه حرف نوشتن [illegible]
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی شجره [illegible] است وحرف ثانی موسی واو از میم
به دستور اول شصت مراد است آن بدین صورت است چون این قلب کرده
شش شود و این عجب مثل [illegible] حرف ثانی شجره است چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق [illegible] گشت وحرف رابع شجره ها است [illegible]
وحرف ثالث موسی سین است این شصت است چون این [illegible]
وحرف ثالث شجره رست حرف رابع موسی یا است انا الله یکی است [illegible]
دارد و چون [illegible] است ترقی [illegible] پس حرف ثالث شجره [illegible]
موسی باشد [illegible]
[illegible]
بقعه مبارکه [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] اشارت شده [illegible] قوله تعالی فلما اتاها نودی من شاطی
الوادی الایمن فی البقعة المبارکة الخ و این بالا نیز گذشت اگرچه قول مذکور شد
صد [illegible] لیکن از اینجا [illegible]

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول بقعه ب ست ازان دو اراده نموده
و از ده وده اراده نموده و ازنه باعتبار نون وده پنجاه و پنج وازان باعتبار ملفوظ الفاظ
یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون مکتوبی و از پنج نون و ده دوازده اسم آن که هاست
پس یکصد و شش شده و از میم باعتبار نود و شست ازان پنجه و از پنجه نون ملفوظ اراده
نمند یکصد و شش ست و هشتاد باعتبار عدد مخرج بود چه ب و م مراد از لب ست
و حرف ثانی بقعه قاف ست آن صد ست بدین صورت ۱۰۰ و ثلث آن بطور
ماسبق یک ست و حرف ثانی موسی واو ست ازان باعتبار شش واحد خواسته و احاد آن باهم
یک ست حرف رابع بقعه ه است اسم آن که شش ست حرف ثالث موسی سین ست چه
سین دو شصت ست تنزل یابد شش ماند و حرف ثالث بقیع عین ست عین هفتاد
و حرف رابع موسی ی ست ازان باعتبار تقسیم دو معنی که هفت و شش باشد و با
خواسته از ده و بلحاظ اسم حرف با مسمی اراده نموده وازان دو و از ده وده و از ده مسمی
خواسته نزد بدینصورت ز یعنی این را اسم چند هشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن
هفت ست چون این را ترقی ده هند هفتاد شود و هفتاد عین ست فافهم [فهرست؟]
این ست حل تمامی عبارت مسطوره و وجوه مذکوره بعد ازین ست داد قبول طبایع [ارزو؟]

مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف

مقام واحد از دیباچه که نصیرای همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

انکه نامش مشرف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوة الله علیهم
الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و امثال ممتاز ست تاسع یعنی نهم ائمه اثنی عشر
دوازده امام رضی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمه و الرضوان اند نام

نقی ست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود

چهار مقام از دیباچه که بر رساله عروض نوشته قوله

در هیکل تألیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مربع ست کاعداد متحابه مودت خاندان
طیبه اهل بیت [illegible] موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد
که اول را بثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع مثلا دو را بچهار آن نسبت
که هشت را بشانزده یعنی دو نصف چهار است و هشت نصف شانزده و از اینجا
تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم آید و مسطح عبارت از حاصل ضرب
دو عدد [illegible] ست در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو و [illegible] هشت ست در
چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عدد یست در مثل خودش باشد
که مربع سه نه و شانزده مربع چهار است و این مصطلح ارباب مساحت ست و عددی
که مربع سازند آنرا ضلع گویند و در حساب [illegible] جذر نامند و آن عدد را جذر [illegible]
خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را مال عدد مذکور را شی موسوم سازند
اعداد متحابین دو عدد یست که اجتماع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود چنانچه
چنانچه یکی دو صد و بیست و دوم دو صد و هشتاد و چهار [illegible]
باید دانست که چون نظر باربع متناسبه لفظ مسطح بجای مربع مناسب بود [illegible]
ذکر [illegible] نسبت بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه [illegible]
مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه بر غایت مستحسن مودت گفته
و معنی فقره این ست که در هیکل تألیفی که عبارت از جسم ست [illegible] در جسم [illegible]
عناصر اربع مربع ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس

مودت است در آن مربع موافق افتاده ای مودت عناصر ان طبیعت چهار است و بهم
پیوسته اند که بگواهی ذوق تا قفس معنی این فقره خواهیم نیست که در [illegible]
در بیان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار گردیده توافق را در [illegible]
نیست چون آنچنان هم بگوش خورده تقریب ادا این مقام از تقریر آن چاره
ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و وفق عدد آن است که
یکی دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق [illegible]
و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل [illegible] اکثر را [illegible]
بلکه عددی ثالث باشد که عدد آن هر دو را [illegible] وفق [illegible]
بلکه دو عدد [illegible] پس [illegible] مخرج نصف است [illegible]
چهار و [illegible] وفق [illegible]
نفس [illegible] با اعداد مودت عناصر [illegible] توافق [illegible]
چهار اعداد عناصر چهار [illegible] مودت [illegible]
و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت عناصر [illegible]
و [illegible] دو و دو [illegible] است و دو که مخرج نصف است و وفق آن [illegible]
اعداد [illegible] لفظ مودت [illegible]
و [illegible] مربع [illegible] عناصر مربع است که اعداد [illegible]
با یکدیگر نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس [illegible]
[illegible] ازل [illegible] باشد و موافقت الفاظ
[illegible] گفته اند که [illegible] هر [illegible] است

و هم اربع مناسب عناصر اشاره زده و هم مودت خاندان طیبه اهل بیت را اشاره زده فافهم
مقام ثانی قوله صدر مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده و
عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معما بنام
مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
رکن اول مصراع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول
مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام
یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان
کعبه است کذا فی المنتخب و بیانات نام ممدوح را یک مصرع قرار داده مشتمل بر دو رکن
مراد از صدر مسند مصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام
ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الصلوة
چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکن که جای حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
و بینات اسم علی این است ین ام اچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
امین برآید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عروض مصرع
مذکور امین است درین صورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
محمد حسن برآورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهم است بینات آن این است
این اون مجموع آن یکصد و هژده میشود و مراد از یکصد و هژده حسن است
چه حسن نیز یکصد و هژده عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
آن نسبت بمحمد امین ظاهر است **مقام ثالث قوله**

ای دل چو قطب و الف شد یکسان	وز بینهٔ الف علی گشت عیان
یعنی که شهنشاه جهان قطب زمان	دارد بعلی یکجهتی از دل و جان

پوشیده نماند که اسما حروف قطب قاف و طا و باست زبر این همه که مقوبی اینها ق و ط و ب ست و این یکصد و یازده است و زبر الف و لام و فا نیز ال ف ست و این هم یکصد و یازده است پس زبر قطب و زبر الف یکسان ست و از بینهٔ الف علی بر می آید چه بینهٔ الف لف ست و آن یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و مراد ازین آنست که چون قطب با الف در زبر یکسانست و از بینهٔ الف علی بر می آید پس قطب را بعلی اتحاد از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق ست از جهان چیز علی ظاهر شود و همین دلیل اتحاد ست و در بعضی از رسائل نوشته اند که طور زبر آنست که از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات و از قاف تا ظا ضظغ مآت بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند درین صورت معنی آن این ست که قطب و الف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و مات باشد متحد ست چه در هر دو از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد ست فافهم

مقام رابع قوله رمز شناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی

بکلمه شریفه طیبه قل که بواسطت ملاحظهٔ امر کن با پای اعداد تام که ارشد اولاد دو دو بان عدد ست و امهات آن مشابهتی تام و مقاربتی تمام دارد استفاده توانند کرد که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ برتبهٔ کمال و انتساب بدرجهٔ تمامی تحقیق پذیرست العاقل تکفیه الاشاره

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
واسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین ست و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمه قل مصدر بکاف بیان صفت کلمه
قل ست و عبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام و کلمه
آن اسم اشاره ست و مشار الیه آن اعداد تام و امهات مطلوبست برابا و فواعل
لفظ وارد کلمه قل ست و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوف بر آن نشسته
ورمز شناسان مبتدا ت و استنباط توانند نمود خبر آن و جمله مصدر بکاف بیان
که پس ازان واقع شده برای بیان آنست یعنی رمز شناسان دقیقه رس از انتساب
نام قدسی نصاب ممدوح بکلمه قل که صفت کذائی وارد استنباط توانند نمود که چنین چنین
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا هم عدد شست و هفت و هم
هم عدد شش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع ست
خامه قاصر بیان تطبیق اسما ثلثه درینمقام بتفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد
که اعداد قطب هدی یکصد و سی ست و اعداد کلمه قل نیز یکصد و سی
بدین صفت ست و با نضمام لفظ کن با با و امهات عدد تام مشابهت
واز عدد تام برای تقدیر ست و هشت مرادست واز ابا عدد اول از
عدد دو آخر آن که اول هفت و ثانی چهار ست یعنی کلمه قل که باعتبار حروف
دو حرف باشد بانضمام کن که باعتبار حروف ملفوظی با سقاط الف و کاف پنج ست*

*ممکن ست که انضمام تمام اعداد کن منظور باشد زیراکه درین صورت هم بحساب
پنج عدد هم میرسد و کیون بقل شامل گردد و هفت شود ، ، ، ، ، ، ، ، مسند

هفت شد چه الف در حساب کبیر محسوب نمیشود پس مشابهت قل با شرائط مذکوره
با آبای اعداد تام که اول همه هفت ست ثابت شد و مشابهت آن با امهات عدد تام
که آن چهار ست باعتبار حروف ملفوظی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل
مشابهت با آبا و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل باعتبار مطابقت
اعداد بیکدیگر انتساب ست اینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای آبا در دید رست چون
ازینها در دید نتایج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز نتایج شرائف بظهور خواهد رسید
پس فرشناسان ازینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منتج شرائف نسبت
ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتج مکارم خواهد بود و بر تقدیر
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف
قطب الدین دو صد و شش ست و آنرا نسبت داده به کلمه قل که بشمول با بعد
عدد دو صد و شش حاصل گردد نسبت بدینطور ست که عدد قل یکصد و سی ست
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد ست درینجا مراد از عدد تام شش ست و
آبای آن ای عدد اول سه ست و امهات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
نه ست درینجا دو طریق ست بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
نه محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت درینصورت از قطب الدین
صد و نه می ماند چون این نه را مجموع آبای و امهات اعداد تام ست مقارنت
و قل و کن پیدا شد دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج ه خواسته عدد
اسم آن که هاست شش ست پس بمقارنت اعداد مذکوره تطابق با اعداد
قطب الدین دارد که دو صد و شش ست باید دانست که از مقارنت اراده شمول

اعداد مذکوره مطلوبست و مشابهت قل مع کن با آبا و امهات عدد تام
بدین وضع میتوان فهمید که قل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه
معنی واو عطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمتین و درینجا آن حرف را
که در ذهن است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شده
و اعداد مذکوره نیز پنج است درین صورت مشابهت آن با آبا و امهات عدد تام
ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
دو صد و بست و یک است و اعداد قل و کن دو صد چون لفظ آبا و امهات
جمع است از آبا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده یعنی سه آبا و شش امهات
مراد است چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار میرود چنانکه بر ماهر فن مذکور ظاهر است
پس نه و دوازده بست و یک باشد چون اعداد قل و کن با اعداد مذکوره پیوندد
با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن بود که اکون است چه هرگاه در اکون ملاحظه رود و اصل آن صورت [illegible]
خواهد پذیرفت و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قل صد و
و هفت باشد درین صورت در استیفای دو صد و بست و یک چهارده دیگر می باید
و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده
مراد باشد و از آن باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یازده فهمیده شود و یازده با
آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بست
و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بست و یک است
میتواند شد که درینجا هم از عدد تام بست و هشت مراد [illegible] حال آبا

آن هفت و امهات آن چهار خواهد بود و از هفت ز می اما از اسم حرف ز
اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن
باعتبار حروف ملفوظی بدستوری ملاحظه اصل صیغه با این اعداد وصل بست و یک
است پس برابر شد با اعداد قطب علی فتح پیغو اند شد که از مجموع آبا و امهات مذکور
که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از ان ابا که آن
یعنی یی و ازین باعتبار ده یا بست پس بست با یک بست و یک حاصل گردد فافهم
و مشابهت آن بطور یا قبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت
درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هر چند در معقولیت آن سخن
نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگرچه این همه
توجیهاتی که باحضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای
رسوم تکلف خمیر مایه این عالم گفتگو است مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع
هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسای اساتذه و الا حوصله سلف و
مزه یابی نو بر مذاق خلف لذتی از هیچ توجیهات ناپسند در نمی یابد و هیچ دانه واره
نتائج افکار در نثار سیر چشمان موائد جنت نعیم و سیرابی لالان سرچشمه کوثر و تسنیم هم
طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان معنی پیرائی مولانا عبدالرحمن جامی
و میر حسین معمائی است که بعضی از زاد های طبع این پاک گوهران و الا نژاد در سلک
مقدمه در کشیده گوشواره والا نیوشی اعزه انصاف نیوش نموده اما چون
اصرار احبای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسوید
این اوراق گرد... ید ضبط تقاریر مسموعه است لهذا آنچه در ظرف سامعه

فراهم دارد با مخطورات خاطر فاتر بی اختیار گذارش ست فرد

سخن سربسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را در پرده معما در قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده شعر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس وضوح آن گذاشته آینده خود ایضاح آن می نماید قوله

میان اسما نامش چو در میان حروف	نخست حرف نه حرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتازست که در میان حروف حرف نخست نام ممدوح از حروف نخست آن حرف ممتازست حرف اول نام ممدوح بر تقدیر هر سه اسما مذکوره قاف باشد که بحساب ابجد صد ست و حرف اول حروف الف و این یک ست ممتاز بودن صد از یک با این اعتبار خواهد بود که هرچند صد و یک در شکل و صورت یک ست اما آن در مرتبه صد ست و این یک بحالات خفی

قوله ز انقلاب ردیف کمان پدید آید	چو گشت با عدد حرفهای او انباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صنعت ست که در عدد با حرفهای لفظ کمان شریک ست پس اگر آغاز انقلاب کنند ردیف کمان پدید آید چرا که عدد یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منطبق شود و ردیف کمان قوس ست و بطق و قوس در لغت ثقیبه چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالبا درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد باقتضای ضرورت بر صفحه تحریر میگذارد که انقلاب اضافت کنند بسوی کمان یعنی در حالتیکه اسم ممدوح با عداد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب ردیف کمان بر آید و این توجیه
خلاف ترجمهٔ اول ست کما لا یخفی علی المتامل باید دانست که ردیف کمان
قوس ست و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازارست باعتبار ترادف از آن
لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار امالهٔ بای موحده که بی ست از معجمه
و را و مهمله هر دو بالف مبین اسم و الف مسمی که آ باشد دو صد و بست و دو است
و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بست و دو پس اسم ممدوح چون بکمان یار شود
مجموع اعداد آن از انقلاب ردیف کمان بر آید درین توجیه اسم ممدوح فقط قطب
معتبر داشته و بعضی گفته اند که انبار بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار اراده نمایند
پس بازار بشرط اعتبار امالهٔ اسمی که را باشد دو صد و دوازده عدد دارد و
قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که
فاعل گشت ردیف باشد یعنی درحالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان
یار شود از مجموع آن اسم ممدوح بر آید درینصورت از سوق باعتبار ترادف
جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کنز اللغات ست و از جنگ حروف ملفوظی آن
خواسته یعنی جیم نون کاف عدد اینها دو صد و شصت ست و عدد
کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی و بی با الف و ع مکتوبی و لام ملفوظی
و یی با الف سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط متروک شد
و هفتاد و یک ماند که مطلوبست درینصورت اسم ممدوح قطب علی انبار بمعنی شامل نیز اخذ [illegible]

قوله مراتب عجز و حرفهای جبر و کشش		ز نام آدم و حوا کنند مکاتب باز

درین شعر نادری و پدری نام ممدوح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوّا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوّا برابر شد اعداد پدرش نیز بمنزلهٔ آدم و حوّا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوّا بیشتر بطریکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد یازده است
و میتواند شد که هر یکی از اسمای ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون از حروف آن
قاف ملفوظی و طا و ب مکتوبی و هی ا با الف ها و دال ملفوظی و یی با الف یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا
الف و دال میم هر سه ملفوظی و حی با الف و واو مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و شصت و یک میشود و یک عدد از اعداد ما قبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب که جزو و کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
طا با الف و بین اسم یی با الف و واو مکتوبی و دال ملفوظی و یی با الف یا مجموع اعداد آن
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت ست و بر تقدیر قطب علی باعتبار
طی بی یی با الف و بواقی مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم ملفوظی
و بواقی مکتوبی عدد این دو صد و پنجاه و یک ست درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسما مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت حوا است و از آدم صفی مراد است در بضمیمهٔ اعداد یعنی و بلده که
دو صد و بیست و یک است با اعداد قطب علی مساوات دارد فقیر صهبائی
گوید که بلده بمعنی مذکور در برهان قاطع واقع است هرگاه لفظ [illegible] یافته
فی الحقیقت با وجود آن حاجت چندین این همه توجیهات لاطائل نباشد قوله

ازین دقیقه عیان شد که زاید از این اسم	بسی نتیجه ز انجام کار تا آغاز

یعنی هرگاه اسم ممدوح بمنزله آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر خلائق اند که از ایشان همه قریش
نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت است از نام ممدوح نیز نتائج بیشمار بظهور خواهد رسید

خاتمه

خاتمه آئینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی
لاابالی مزاج که بتضییع اوقات شبا روزی همتی که ندارد مصروف امور لاهیه
که عبارت از اشتغال تدریس دواوین و منشآت فارسی است نموده قاطبةً از
تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه در کوی ضلالت سر می برد
غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشرهٔ سوم باول
عشرهٔ چهارم است از منشآت متداوله عبارت میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه
و سه نثر ملا نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت مساعدت یک گونه مهلت برخاسته
در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیره جز و کبیرها می شد
چون طبیعت عجز طویت مائل تکمیل انشا نثر بسیار افتاده با وجود شغل شعر گوئی
نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار رفت از انجا که متانت
عبارت و لطافت معانی سه نثر با حشمت الفاظ و تنگ ظرفی حروف که مجال

طاقت بشری از دست اندازی متاع تتبعش بهمه جهت نارسا افتاده و رباب سخن
اندیشه استحقاق ما اعظم شأنه نزدیک منگه باز داده همی گریبان سیرهای فکر داعی
دست از دامن کبریای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکلیف نموده که چون عرض
کرشمه لطف تازگیهای عبارات بیدلی بر رسائی انداز معانی این قرآن بعید
ذهن دوراندیشی خنده باید که بتقلید مراتب نیرنگیهای لطائفش حسن قبول ستمی
بر پسندیدگیهای مدارج لطف عبارت افزوده تا می شهرستان محاسن کمال باشد
فی الحقیقت بلندی فرزوده افتد از سخن در مقام آنقدر اوج علو مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام از دستیابی صعود آن ناکام
ابدیست هر چند عبارات فکر نارسا باین خواهش دور از کار هم نظر بدشواری و صعوبت
پی سپریهای طریق سر انجام آن در نظر انصاف گزینیهای غور و تامل ناسزا است
اما دستگیریهای عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور بتکفل اهتمام بهانه طلبیهای
او دست سررشته دست داد نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب وضع تتبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگرمی آن از ناخن دقت افکار عقده
سر تابیده عقده در کار رسائی جولان طبیعت می اندازد چنانچه جابجا
منشوره هیچکاره اشارها اثبات دعوی و بینه متانت این بناست هر چند که
سطری چند از آن عالم عبارت درین مقام دهان بندگرک نشان حسد
که احیاناً بملاحظه بی ربطی سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط بعضی از
حیرت مآل خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانگی طرز مسطوره از
دست آویز درونگوییهای راقم نمایند اما لحاظ بیگانه وضعی این سیاق از بهر دائره

بست روی بر سینهٔ خامه زده نمیگذارد که فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایهٔ
تحصیل شرایف افتخار گرده و نخواهست که وقوع تسطیر این صفحهٔ بی تکلف و عالم
استغنا قلم بشستگی برقهٔ ترددهای صریح گردیده و گرنه ننگ تمیز صهبائیست که
بترک نیست آن طراز بدقماشی رنگ این وضع نخطف دامن تردد گرداند با آنکه
بتراوش طرز خاص گاه گاه از مینای این کیفیت نیز بی اختیار برنگ حضور آن
جلوه میزند بهرحال لیشگی و بیگی همان نگینی بهارستان معنی هنوز دیده تا دل ساغر کیفیتهای
سرخوشی چیده است اما از آنجا که جنون جولانی طبع نا صبور بحیگاه خمار آلود کیفهای
تمنا را از تکلیف گردش جام تردد عاری نمیدارد سطح اوراق نشات بلاغت آیات
یکه سوار میدان معانی ضیائی همدانی پی سپر عنان گسستگی های جودت اندیشه
گردیده بی صرفه و بیهای استغنا تأمل ضبط عنان طبیعت لاابالی گشته بهم
کیفیت سرمستیهای آن نشئه بخار سر و حضور دقایق سنجی الفاظ و معانیش که
چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بیگانه است می نمود بی تقنع شوق تحریر
یارتش در دلربائی این نا آشنا روی هنگامه سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
راه فراغ خاطر پیدا نیافت با اینهمه بی اختیاری شوق هرگاه بخیال سیاق
ای آن حسیم تأمل بافته و حسنی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایهٔ آهوانه
مردان حاشیهٔ فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری بهر کیفت خواهی نخواهی
پیروی جادهٔ قبول فرمان آمیخته طبع راقم را ناچار در نگارش ورقی چند که
مانند عذار ساده رخان از سیه کاری خامهٔ ستم نسبت خط برآورده مصروف بهشت
بهرحال پسندیدگی وضع معمای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه فی الجمله

آستینی برمژگان چشم تامل کشیده و گرد به بیگانگی برگانه آلایش حدوث سو کند که وحشت انگیزی طرز نابغی حیا بناچار مقتضی آن بود که در حیطهٔ ذیل این عبارت چندی از معماهای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بانی فن مذکور از گوی با این سعادت بمثالی برتر بوده اند زیب صفحهٔ این اوراق نمود فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی استعداد مانع شغل این امر تحتم گردیده از سر انجام آن باز آورده در صدد آن داشته است که از هر دست در ختم سر رشتهٔ این فضولی کوشیده روا ندارد که طول کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان دراز نفسی ناروا گردد و مشتاقان اصرار دوست اوست آویز جواز تطویل گشته عذر پسندیدگی اختصار را نامسموع محافل ارادت نماید لهذا پا از حد گلیم بیرون ناکشیده معروض جوهرشناسان غنچه سخندانی ست که چون درین اوراق جز ضبط التقاط مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت شناسان گردد حمل بر بی توجهی راقم نموده غلط کردم بر بی سوادی مولف پی برده از نوید اصلاح دریغ توجه بکار نبرده نگذارند که در عهد مردمی آن صاحب انصافان پلنگ طینت برشتر گربگی آن آهو میگرفته باشد نظم

زد دودی که ز دل من که میبرد
توان بست که بر حالم ببخشی

سطوری چند بر کاغذ نوشتم
من این را نیکوی باید نوشتم

بلکه و قطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحهٔ اظهار است تا مل طرز تعمیه اول امید که غلطی در طبع تماشائیان نتائج فکر نگذارد

قطعهٔ اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت	که معنیش از دید آوای دل
بگو گوهر سالش افتد بدست	زدم غوطه در قعر دریای دل
تامل نگرد ره بجا می برد	ز فکرت شدم جاده پیمای دل
ز بس درد اندیشه شد حاصلم	هم آغوش سایه دریای دل
بر آشفت عقلم که ای خصم جان	مزن کنده فکر بر پای دل
تو و فکر تاریخ عقلت کجاست	دل و درد و اندیشه‌ها وای دل
بگفتم که ای محرم راز من	فتادم بدست فسونهای دل
کنون سخت در حیرت افتاده‌ام	تحمل نه گشتم نه یارای دل
چه گردد که بر جادهٔ این طریق	دمی گردی از لطف همپای دل
تبسم ره غنچه لب شگافت	که ای رهزن [illegible] آرای دل
بیا تا درین ره که افتاده‌ٔ	شوم دستگیر تمنای دل
پس آنگه بیک مصرع خوش نمود	نوائی که شد راحت افزای دل
کشیدم از و دست چون عقل گفت	۱۳۳۴ خرد کرده حل معمای دل

تاریخ اختتام [illegible] فقط ۱۲ … یعنی [illegible] — **قطعهٔ دوم** — [illegible]

چون قلم گشت فارغ از تحریر	بود اندر تفکرم تک و دو
تا کنم فکر مصرع تاریخ	که نباشد درو خطا یک جو
ناله از دل کشید سر که کند	گذر از هفت چرخ تیره تو

آه از سینه جست تا سازد | شب تار را کسب روشن از پرتو
دل بحسرت که گرد هد دستی | نفس نفس تیره کشد از تو
چون ز همدمش رفت عز و غایم | هاتف غیب گفت خامش شو

۱۲۸۰

مسودهٔ شرح معمای نصیرای همدانی باتمام

در سن یکهزار و دوصد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال
پیش از ان شدی بخیابان فراغ خاطر سپرده بود و جذبهٔ آنجهانی ناگهان صفت انا
صهبائی درکشیده و از گوشهٔ عافیتی که دامن غنیمت شماران راست زندگی ست
پا بیرون کشیده دل بر شدابه سفر نهاده و از خاک پاک شاهجهان آباد که گوهر را
در قعر دریا بدهان صدف ناله بجوش میپیوندست داد محرومی داد غمبان کرده
تقاضای وقت وارد سرزمین پوربی گشت و بجمعیت اختیار غربت از بسیر
افکار نظم و نثر درگذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تاثیر
غفلت شعاری در عروق ابدان منظم لحاظ مراتب شرعی را وسیلهٔ رفع خجالت
کودن طبعی شان ساخته و تقاضای نافهمی شان در نکته‌بینی شرحیله فی حسن
را در میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبهٔ حسن اخلاص که نقیبه انفی
واهب العطایا و ودیعت گنجینهٔ ضمیر مجبر تخمیر او بود و بسعادت دیدار تجلیه
کلیم کلامی که روشنی سیمای سخن پرتوی از شمع افروز سیمای تنقیح افراد
نکته‌بینی بهارستان معنی کرده از پرتو قلمونهای طبع بهاریه در آب گوهر سعاد
ازلی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرف التفات گردانید و این نامه که در

خدا یگانه زعم ناقص بگمان کامل عیاری نازش دارد بفیض قبولش حصول پیوسته
اقبال همسایه درین روزها که هزار و دو صد و چهل و نه است ذرّه نوازی
آفتاب عنایتش بخشید که ظلمت شهادی از پرتو انوار کرمش محروم ماند و برتعات
حسن اشفاقش واداشت که بی سر و پائی خود را در گوشه حرمان ناکام نشاند
آفتاب توجه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت و مهر التفات از مشرق
این دو بیت با آن پرتو بیرون شتافت

هزار و دو صد و هفت و چهل بود از سن هجری	گرانزه بهائی نگارین نسخه گردید که لطفش
منطفر کرد چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد و حل معمی و لغزها گفت در بیانش

سنه ۱۲۴۷ھ

خاتمة الطبع

بعد از ثنای خالق کون و مکان مالک انس و جان و نعت سرور دو جهان
باعث ایجاد زمین و زمان فرد مایه که درین زمان فرخی توامان که خورشید
ارباب شوق تعلم و هنر در جوش است جلد دوم مجموعه زیبا عقده کشای مطالب مشکله مفید
مقاصد مغلقه مشتمل بر شروح و رسالجات که هریکی از آن مجموعه کلیات سخن
است که نظم خوبی الفاظش از مشرق تا مغرب ... یا گواهی است ...
همگی ریحان و سنبل خمیدن در دو دیده مشکلات ... ذیل شرح ...
بازار شرح ... شرح شمع شاداب شرح حسن و عشق شرح معمای نعمت الله
مولانا جامی رساله مناظرات رساله اصول رساله معرفت
ترجمه حدائق البلاغت رساله ... مقامات عبد الواسع هانسوی
چه یکیا ... مطبع ... مجمع فصاحت و بلاغت ... فهرست ...

مولوی امام بخش دهلوی تخلص صهبائی حسب فرمایش دبیر نازک خیال شاعر شیرین مقال
منشی ...یال صاحب میر منشی ایجنٹی بھوپال یکجائی بریک پیمانه زیر طبع بست
منجمله ازان مجموعه دلپسند چند شرح و رسالجات بتشریح ذیل مانند شرح سه نثر ظهوری
و شرح مینا بازار و شرح پنجرقعه و شرح شبنم شاداب و رسالهٔ قول فیصل و رسالهٔ صرف و نحو
قواعد اردو و ترجمهٔ حدائق البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران و خواهشمندی
تاجران علیحده طبع گردیده است حسب خواهش طالب شائقان بهیئت مجموعی و فردا فردا
هر دو ممکن ست بحمد الله تعالی شانه ازان جمله گلدستهٔ معانی شرح معمای نصیر همدانی
که در خیابان فقرات نگارینش هزاران لاله عذاران مضامین در غنچهٔ پنهانی نشست
در مطبع فیض مجمع مشهور دور و نزدیک ملجای کاملان صاحب شعور منشی نول کشور
مقام لکهنئو بماه جنوری سنه ۱۸۸۰ع مطابق محرم الحرام سنه ۱۲۹۷ هجری در قالب طبع آمده
آویزهٔ گوش عالم گردید

